



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۲/۰۹/۱۲

م، نعیم بارز

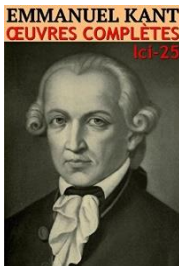
## مختصر نقدی از مارکس - مارکسیسم و اشاره های به بعضی فیلسوفان دیگر!

**(نوشته ای که در پایان از نظر شما خواهد گذشت، بنا به خواست محترم قیس کبیر جهت نشر به سایت وزین «افغان جرمن آنلاين» فرستاده شده است، بی تردید اندیشه مارکسیسم آسیب های فراوانی به جامعه بشری رسانده و هنوز هم همین نوع اندیشه ها در بخشی عظیمی از جهان حاکمیت میکنند، لذا پرداختن به آن مسئولیت هر اندیشمند خواهد بود.)**

در نوشته ای پیش از این در قلمرو فلسفه از هراکلیتوس، "hērakleitos" سقراط، "socrate" افلاطون، "Platon" رونی دیکارت، "René Descartes" و چند تای دیگر کمی سخن رفت . در این بخش گذشته از تحقیق در آثار فلسفی و تیوری چپ و راست و استفاده از کتاب دو جلدی تحقیقی کارل ریموند پوپر، "Karl Raimund Popper" به نام «جامعه باز و دشمنانش یا خردمندان در خدمت خود کامگان» در نقدی از مارکس و مارکسیسم و بعضی دیگر اشاره های خواهم داشت که در دوران رشد صنعت در جوامع غربی عملاً بیش از یک قرن افکار بخش بزرگی از روشنفکران و جوانب مختلف زندگی میلیون ها انسان تحت تأثیر آن قرار گرفت و بر پایه آن نظرات انقلابات خونینی در جهان روی داد و نظام های استبدادی روی کار آمد که خلاف آن همه تبلیغات و آرزوهایی که در اذهان مردم و باور چیز فهمان شکل گرفته بود با گذشت نزدیک به یک قرن هیچ یک بر آورده نشد بلکه میلیون ها انسان راهی زندان ها، تبعیدگاه ها و قتل گاه ها شدند.

در اینجا لازم می افتد قبل از پرداختن به مارکس، از انجائیکه فلاسفه غرب اساساً به چهار بخش تقسیم شده یعنی پس از سقراط، افلاطون، ارسطو و دیکارت نقطه عطف در فلسفه، «ایمانویل کانت» المانی مطرح بوده، می خواهم بعد از اشاره های به آن آنها به بحث اصلی مارکس و مارکسیسم بپردازم:

که نسل های قبل به پروس یا المان امروزی رفته بودند، وی تحصیلات خود را در یونیورسیتی لونینگز بورگ در فزیک، ریاضیات، فلسفه و کلام ادامه داد و پس از گرفتن دوکتوری در سال 1755 در همان ایمانوئل کانت (1804 – 1724) در شهری از پادشاهی پروس بدنیا آمد. خانواده اش در اصل از مهاجران اسکاتلندی بودند یونیورسیتی به تدریس پرداخت. کتاب های نقد عقل محض، نقادی عقل عملی، نقادی قوه داورى؛ ماورالطبیعه؛ اخلاق و صلح پایدار از نوشته های عمده کانت است.



گفته میشود کانت عموماً به عنوان نظریه پرداز سیاسی بشمار نمی آید، توجه او بیشتر در فلسفه علم، فلسفه اخلاق و فلسفه حقوق بود. اما بحث ژرف او در باره ماهیت مسئولیت اخلاقی، حقوق و آزادی، وی را در ردیف اندیشمندان بزرگ سیاسی و نظریات او را در زمره نظریات پر نفوذ سیاسی در آورده است.

در مورد اخلاق و قانون، کانت آئین اخلاقی را خارج از قلمرو نظارت قانون بیرون محسوب می دارد و تأیید میکند که قانون باید «به حوزه بیرونی عمل»

د پانو شمیره: له 1 تر 10

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

محدود بماند. پس کانت رابطه قانون گذاری (درونی اخلاق) و قانون گذاری بیرونی (قضایی) را می‌گسلد و دخالت قضایی در حوزه اخلاق را نه تنها متباین و مخالف با اصل احترام به کرامت انسانی بلکه موجب اختلال در نظام سیاسی به حساب می‌آورد.

### **نقد و سنجش نظریه سیاسی کانت!**

فرض بنیادی این نگرش کانت ظاهراً این است که یک «وجدان اخلاقی در آدمی وجود دارد که همواره خواهان انجام محض، یعنی مسئولیت به مفهوم مسئولیت فی نفسه است. اما این مسئولیت خاص و مجرد با دنیای انضمامی و عینی در تقابل قرار می‌گیرد زیرا دنیای انضمامی و عینی از اصول و قوانین دیگری پیروی میکند که از سنخ و جنس دیگری است، سنخ و جنسی غیر از وجدان اخلاقی»

کانت در «ما بعد الطبیعه اخلاق» کرامت انسان را به عنوان غایتی در خود (فی نفسه) تعریف می‌کند، یعنی کرامت انسان فراتر از هر بهایی است. هر چیزی بهایی دارد و با چیزهای دیگر قابل سنجش است، اما برای کرامت انسان نمی‌توان بهایی تعیین کرد و هیچ چیز نیست که بتوان کرامت انسان را با آن مقایسه و عوض کرد. احترام به کرامت انسان هم‌مطراز با خود قانون اخلاقی است. این قاعده را کانت در اساس نظریه اخلاقی و حقوقی خود بکار می‌برد و چنین فورمول بندی میکند:

«چنان عمل کن که انسانیت را در شخص خود یا دیگری همواره به صورت غایت به حساب آوری نه هرگز همچون وسیله ای، دلیلش آن است که کرامت انسان جوهر انسان به عنوان فاعل اخلاقی است . . .»

### **اینک کارل مارکس و انگیزه کمونیستی وی!**

اینکه چه چیز باعث شده مارکس به اندیشه های کمونیستی برسد؟ پیش از هر چیز ذکر یک نکته کلیدی از فلسفه تحلیلی میشل فوکو را ضروری می‌دانم زیرا در چند جمله می‌رساند که چه عامل عمده اخلاقی باعث شده که اندیشه کمونیسم در ذهن مارکس راه یابد و شکل گیرد. او راجع به این انگیزه و دلیل به میان آمدن تیوری های مارکس و مارکسیزم با منطق بسیار شفاف چنین گفته است: «قرن بیستم با دو بیماری بزرگ قدرت آشنا بود، دو تب شدیدی که تجلیات سراسیمه شان راه زیادی را پیموده اند، بدیهی ست که هر دوی این بیماری فاشیسم و کمونیسم هستند که نبض زمانه اول قرن بیستم را تحت تسلط خود داشتند.

از نظر میشل فوکو مشکل بزرگ قرن نوزدهم لا اقل در اروپا فقر و فلاکت بود، مشکل بزرگی که گریبان اکثریت متفکران و فلاسفه اوایل قرن نوزدهم را گرفت و آن ذیلاً این بود که: چطور ممکن بود تولید ثروت که تأثیرات خیره کننده آن در تمام غرب رو به آشکار شدن گذاشت این تولید ثروت توأم باشد با فقیر شدن مردم؟»

مسئله دوم در کنار آن نکته ای که میشل فوکو پرسشی را مطرح کرده و خود به آن پاسخ داده است، احساس عاطفی اخلاقی مارکس بوده که در افکار و ایجاد تیوری های فلسفی وی اثر گذاشته و تا آنجا او را برانگیخته که تلاش ورزد علل تحولات مادی و برقراری مناسبات اجتماعی غیر عادلانه را دریافته و برای رسیدن به عدالت، نزدیکترین طریق (انقلاب) بوسیله طبقه کارگر را مطرح نماید.

مارکس بحث تاریخ، تولید و مبارزه طبقاتی را پیش می‌کشید که با استفاده از آن تیوری ها رهبرانی چون لینن، استالین، مائوتسه دون، فیدل کاسترو و غیره توجه بخشی زیادی از روشنفکران و کارگران را جلب کردند و انقلاباتی را توأم با خونریزی های بی حساب به راه انداختند. مگر آن آرزو ها و نیت نیک در نتیجه استقرار حاکمیت های یک حزبی و استبدادی نتایج معکوس را به بار آورد که تا هنوز هم روش های استبدادی و ضرر و زیان آن در حق میلیون ها انسان کاملاً پایان نیافته اند.

طوری که در بالا از قول میشل فوکوی فرانسوی آمد، این را هم باید بر آن اضافه نمود که مارکس در ایام جوانی، در دوره ای زندگی میکرد که استثمار در کمال بی رحمی و بی شرمی رواج داشت، در آن زمان ریاکارانی هم بودند که به اصل آزادی انسان و حق انسان به تعیین سرنوشت خود متصل می شدند و میگفتند، آدمیان آزادند به پای هر قرار دادی که موافق مصالح خود می شمارند امضا بگذارند و بدین سان در کمال بد خصلتی از آن استثمار بی رحمانه، بی پرده دفاع میکردند.

در اینجا دو نمونه از کتاب سرمایه مارکس نقل میشود: « ویلیام وود، هفت سال و دو ماه از عمرش گذشته بود که وارد کار شد. . . در سراسر هفته هر روز از ساعت شش صبح مشغول کار میشد و حدود ساعت نه شب از کار خلاص می گردید. . . »

یکی از گذارش های رسمی کمیسیون استخدام کودکان به سال 1863 به نقل از مارکس، چنین فریاد می زند: «پانزده ساعت کار و زحمت برای یک کودک هفت ساله!»

کودکان دیگری هم بودند که از ساعت چهار صبح بکار گماشته می شدند و یا مجبور شان میکردند که در سراسر ساعات شب تا صبح کار کنند و اجباراً کودکان شش ساله به پانزده ساعت رنج و زحمت روزانه امر غیرعادی نبود.

«مری آن واکلی، بدون وقفه، بیست و شش و نیم ساعت همراه شصت دختر خورد سال دیگر، کار کرده بود، سی تن از این دخترک ها در یک اطاق مشغول کار بودند. . . یک داکتر طب به نام آقای کینز، که بسیار دیر خبرش کرده بودند، در برابر هیئات منصفه چنین شهادت داد: متوفی به علت کار زیاد در یک کارگاه پر از دهم فوت کرده است. . . »

این نوع رویداد های تراژیدیک در بر انگیزتن احساس عاطفی و اخلاقی و به وجود آمدن اندیشه های مارکس بی تاثیر نبوده است. اما بعد ها تبلیغات و عمل کرد چپی های انقلابی در حدی در فرهنگ اکثراً جوامع رشد منفی کرد که جنبه های اخلاقی چون دل سوزی، رحم و کمک و خیر رسانی به انسان فقیر و درمانده روزگار از سوی چپی ها به عنوان به اصطلاح «افکار خرده بورژوازی» تحقیر می شد. چنانکه از لینن که برادر بزرگش از سوی تزار روس به قتل رسیده بود و بسیار تشنه انقلاب بود، نقل قول می شد که «اگر کسی یک روبل به انسان نیازمند کمک رساند در واقعیت امر یک گام انقلاب را به عقب می اندازد»

این طرز دید نه تنها در روسیه و جا های دیگر بلکه در افغانستان نیز به یک فرهنگ مبدل شد، و در میان چپی های کمونیست و گروه های اسلامی، بخصوص اعضای «حزب دیموکراتیک خلق» چنان تاثیر منفی برجا گذاشت که حین گرفتاری و تحقیق از افراد مخالف دولت از هیچ نوع آزار و شکنجه افراد هموطن خود دریغ نکرده و هیچ نوع جنبه ای اخلاقی، حقوق بشری را در حق شان رعایت نمی کردند.

در آن آشفته بازار تبلیغاتی و عملاً کشتار و شکنجه، تنظیم های اسلامی نیز که بعضاً چون اعضای «حزب اسلامی حکمتیار» ادعای صد درصد اسلامی بودن را می نمودند و افتخار به اخوانیت اسلامی گلو پاره می کردند، نه تنها علیه کمونیست ها بلکه به غیر از گروه خود، علیه همه مسلمانان افغان به مثابه دشمن و کفر و ملحد رفتار کرده همه را «واجب القتل دانسته یعنی امری که هر فرد مسلمان مکلف است شخصاً رفع تکلیف شرعی نماید.

در زمان به اصطلاح جهاد، سران تنظیم ها در پاکستان می گفتند: حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار چنان به عشق قدرت بود که حتی بجای مبارزه جدی با نیرو های روس و دولت تحت حمایت آن بیشتر علیه تنظیم های دیگر می جنگید تا بعد از شکست شوروی و دولت تحت حمایت آن در افغانستان قدرت دولت را به صورت انحصاری در دست داشته باشد، به این حساب حتی مواضع نیرو های تنظیم های دیگر را به روس ها گزارش می دادند.

سخن کوتا همه گروه های اسلامی رنگارنگ دیگر نیز تا آنجا در این جهت پیش رفتند که از آتش زدن مسجد و قرآن هم دریغ نکرده، حتی از کشتن زنان بی گناه و اطفال شیر خوار معصوم ابا نورزیدند.

البته رفتار خشونت آمیز رهبران و اعضای گروه های دینی نه تنها از چهل سال بدین سو بلکه در سطح جهان و منجمله افغانستان پیشینه دیرینه تاریخی داشته و امر تازه ای نبوده، سال ها و قرن ها قبل رهبران دینی - مذهبی به خاطر قدرت و منفعت از هیچ نوع خشم و خشونت در حق هم نوع و برادر دینی خود دریغ نورزیده اند. حتی بعضی عرفای اسلامی چون غزالی که بمثابه خردمندان شناخته شده اند، همواره بر آزادی و عقل انسان تاخته و در این عصر استفاده از اصطلاحات و استدلال های ظاهراً منطقی مکتب کمونیسم جان و ایمان تازه ای به فرهنگ کهنه اسلامی بخشیدند و بیشتر از هر باور دیگر در عمل به این باور مندی منفی و منحط ماکیاوولیس رسیدند که: «دسترسی به هدف هر وسیله ای را توجیه می کند»

بدین ترتیب رهبران گروه های اسلامی علاوه از بهره گرفتن از افکار کهن که فراخور درک و احساس مردم عوام بوده، ضمناً برای جذب چیز فهمان و روشنفکران هم تا حدودی از لغات و

جملات و اندیشه های جدید چپ نسبتاً منطقی نیز استفاده کرده و به اصطلاح بجای شمشیرهای زنگ زده از سلاح های فکری و مادی مودرن کار گرفتند. اگر در اینجا از بحث پیرامون رهبران گروه های اسلامی بگذریم. باید گفت: بعضاً دانشمندان و فیلسوفان بسیار انسان دوست چون ژان ژاک روسو و کارل مارکس که از حاکمیت های دینی و دیکتاتوری فردی سخت نا راض و متنفر بودند، نیز به زعم خود شان خیر خواهانه در جهت بهبود زندگی اجتماعی و به دفاع از حقوق اقتصادی و اجتماعی زحمت کشان جهان راه و روش های را پیش کشیدند که زمینه ساز انقلاب در فرانسه، روسیه، چین و جاهای دیگر شد و طوری که در بالا آمد، متأسفانه با آن همه خون ریزی های بی حساب نظام های استبدادی به وجود آمدند که به غیر از جنگ، فقر و ستم چیزی دیگری نسبب مردمان جهان و افغانستان نشد. در اثر انقلاب اکتوبر 1917 و به نام دفاع از انقلاب و مبارزه علیه مخالفان انقلاب میلیون ها انسان به قتل گاه ها و تبعیدگاه ها فرستاده شدند و با گذشت بیش از صد سال تا هنوز در روسیه، چین کوریای شمالی و جاهای دیگر مردم از شر استبداد و استثمار بیرحمانه رژیم های انقلابی و کمونیستی رهایی نیافته اند. لذا میتوان گفت تسلط فکری بعضی بزرگ مردان، مایه گمراهی و تفرقه کسانی شده است که در دفاع از تمدن و آزادی و عدالت سخن گفته ولی نتایج عملاً معکوس بوده است.

### مثلاً ژان ژاک روسو که بی تردید افکار آن تأثیر زیادی در مارکس داشته است:

ژان ژاک روسو (1778 - 1712) در ژنف شهر سویس بدنیا آمد. اما بیشتر عمر خود را در فرانسه گذراند. طرح کلی نظام فکری روسو که در کتاب قرار داد اجتماعی او در باره جامعه سیاسی و باز سازی است، از همان مبادی هابز یعنی وضع طبیعی شروع می شود، به نظر روسو در وضع طبیعی انسان ها جدا افتاده از یکدیگر اند، و نا برابری و مالکیت را منشاء تمام بدبختی و شرور بشمار می آورد.

روسو در کتاب «امیل» می خواهد نشان دهد که ممکن نیست در جامعه فاسد، انسان سالمی را پرورش داد و در کتاب قرار داد اجتماعی از جامعه عقلایی سخن می گوید که باید ساخته شود، تا انسان در آن به خود آئینی و آزادی برسد، او مخالف سرسخت حاکمیت شاهان و مخالف حق مالکیت فردی و آزادی فرد بود، این طرز دید به اصطلاح در انسان های سخت تشنه قدرت نفوذ کرده و زمینه ساز احزاب کمونیستی گردیده و زیر نام دفاع از حقوق طبقه کارگران، دهقانان و اقشار زحمت کش، انقلابات خونینی به راه افتاد و طوریکه گفته شد پس از پیروزی انقلاب ها رژیم های انقلابی تعداد بیشماری را به قتل گاه ها، تبعید گاه و راهی زندان ها نمودند.

در اینجا گذشته از نیت خیر و کلیت افکار ژان ژاک روسو، تنها از دو نقطه نظر خلاف راه و روش دیموکراتیک وی متذکر می شویم. در آخرین فصل کتاب قرار داد اجتماعی زیر عنوان دین مدنی از لزوم پیدایش به اصطلاح دین تازه ای برای بر انگیزتن روح راستین همبستگی اجتماعی تاکید کرده چنین می گوید: «کسانی که اصول اخلاقی جامعه را زیر پا می گذارند، باید از آن اخراج شوند (تبعید شوند) و کسانی که تظاهر کنند که به اصول مذکور عمل می کنند ولی در حقیقت آن را زیر پا می گذارند باید اعدام شوند»

تأثیر این نوع اندیشه ها از جانب فیلسوفان و بزرگان دینی و غیر دینی بوده که در اسپانیا جنایات انگیزاسیون به راه افتاد. روایتی است که در اوایل قرن دوازدهم میلادی زمانیکه مذهبی های حاکم در آن دوران فلسفه وجودی تفتیش عقاید را در مقابل آزادی بیان، آزادی اندیشه و آزادی عقیده راه اندازی کردند، هزاران انسان را زیر شکنجه قرار داده، به قتل رسانده و سوزاندند. این نوع سخنان از سوی بزرگان فلسفه و نشر و پخش آن بوده که انقلاب فرانسه به راه افتاد و رهبران انقلاب یعنی روبسپیر، دانتون و دیگران بیرحمانه و نا سنجیده مردم خود را کشتند، حتی دوستان و رفقای خود را زیر تیغ گیوتین فرستادند و سرانجام خود نیز با شکست کمون پاریس توسط راستی ها به قتل رسیدند.

چهل سال جنایات و کشتار بیرحمانه در افغانستان از سوی گروه های چپ کمونیستی و راستی های رنگارنگ اسلامی بر هیچ کس پوشیده نیست.

بنابر این اگر به گفته کارل ریموند پوپر «ما در انتقاد از میراث فلسفی، برنامه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مارکسیسم و به اصطلاح بزرگان حال و گذشته به زبان صریح سخن نگوییم، مسئولیت

آن گمراهی مصیبت بار و تفرقه مهلك به دوش ما باقی خواهد ماند» آنچه به اختصار گفته شد، اینک باز هم **خلص به مارکس می پردازیم:**

از لحاظ فلسفی مارکس در هستی شناسی نزدیک به فیور باخ بوده و روش دیالکتیک خود را از هیگل المانی گرفته است که در بخش سوم نوشته «نقد دین چیست و چرا پیش شرط آزادیست» قبلاً به آن پرداخته شده است. در اینجا می توان گفت: مهمترین کار مارکس همان تیوری اقتصادی او می باشد که در کتاب کاپیتال مفصلاً بیان گردیده است، اما مهمتر از آن بحث تاریخی سیاسی و مسأله مبارزه طبقاتی است که به نام موتور حرکت تاریخ و انقلاب گفته شده، چنانکه لینن بر بنیاد همان تیوری ها در روسیه انقلاب کرد.

بر موضع تاریخی، اقتصادی و سیاسی مارکسیسم بسیار کوتاه می شود گفت: که بعد از فاشیسم، بزرگترین ضربه و آسیب را بر پیکر بشریت وارد نموده است.

فراموش نکنیم که سهمناک ترین دشمنان نوع دوستی، همین مدعیان دل انگیز ترین اندیشه های انسان دوستانه بوده اند که اندیشه های شان و یا خود در لباس دوستی به اردوگاه انسان دوستانه رخنه کرده اند و مایه نفاق و اغتشاش کامل شده اند. واقعیت نشان می دهد که بسیاری از نوع دوستان هنوز از اندیشه «عدالت» افلاطونی و «روش استعبادی» اسلام قرن هفت میلادی و مسیحیت قرون وسطی و از اندیشه «اراده کل» ژان ژک روسو و اندیشه «آزادی ملی» فیخته و هیگل حمایت می کنند. بنا برآن به قول پوپر «اگر قرار است که تمدن بشر زنده بماند، ما باید عادت دفاع از بزرگ مردان را به ترک گویم زیرا بزرگ مردان چه بسا خطا های بزرگ مرتکب شده و خواهند شد»

### مارکس در تاریخ پردازی!

در این نکته شک نتوان کرد که فلسفه تاریخ پردازی هیگل و مارکس نتایج برجسته عصر آن دو فیلسوف است، یعنی عصر تغییر و تحول اجتماعی. فلسفه این دو نیز همانند فلسفه هراکلیتوس و افلاطون، کنت و میل، لامارک و داروین، فلسفه تغییر و تحول است و گواه صادق بر این که محیط متغیر اجتماعی بر اذهان آنانی که در آن محیط زندگی می کنند، نقشی بس ژرف و تاحدی خوفناک برجای میگذارد.

باید گفت جوهر مکتب مارکس عبارت از این اصل اعتقادی است که می گوید: «انگیزه های اقتصادی به خصوص منافع طبقاتی نیروهای محرک تاریخ اند و عنوان «تفسیر ماتریالیست از تاریخ» یا «ماتریالیسم تاریخی» دقیقاً به همان اصل اعتقادی اشاره دارد و مارکس و انگلس به همین نوع دید تاریخی جوهر تعالیم خود را ارائه داشته اند.

پوپر می گوید: «فیلسوف مزاج، فرد انسانی را پیاده شطرنج می شمارد و او را در مسیر تکامل حیات یک افزار بی مقدار می گمارد، چنانکه گفته می شود، بازی گران حقیقی در صحنه تاریخ، ملت های بزرگ و رهبران بزرگ، یا طبقات بزرگ یا اندیشه های بزرگ هستند. اگر در اینجا موقتاً از بازیگران بزرگ بگذریم، در باب فیلسوف باید گفت: فیلسوف مزاج می کوشد تا بفهمد این ناشناخته که بر صحنه تاریخ می آید چه معنایی دارد، تا بعد دریابد که قوانین تکامل تاریخی کدام اند؟

بدیهیست اگر در این کوشش موفق شود به زعم خود می تواند حوادث و وقایع آینده را به راحتی پیش بینی کند. آنوقت است که فیلسوف به زعم خود سیاست را بر پایه ای محکم استوار می کند و بما رهنمای عمل می دهد که کدام اقدام سیاسی منجر به توفیق یا منجر به شکست می شود. در واقعیت متأسفانه این اندیشه ها چنان با روحیه بخشی عظیمی از ما به اصطلاح روشنفکران عجین شده که اصالت و صحت آن را حتمی گرفته ایم و به ندرت بر آن شکی به خود روا داشته ایم.

= البته قسمت اعظم این مبحث بررسی دو روایت است که عبارتند از فلسفه تاریخی نژاد گرایی افلاطون، هیگل و غیره یا فاشیسم از یکطرف (طرف راست) و فلسفه تاریخی مارکسیسم از طرف دیگر (طرف چپ) که یکی نژاد را سرنوشت ساز دانسته و دیگری یعنی مارکسیسم یک طبقه را برگزیده دانسته و به گفته مارکس تقریباً چنین است که این طبقه افزاری بوده برای ایجاد یک جامعه بی طبقه و با رسالتی که دارد زمین را به بهشت مبدل میکند. اما به گفته پوپر: «بجای بهشت عملاً دوزخ آفریدند»

= از نظر نژاد گراها، تاریخ چیزی نیست مگر تنازع نژاد ها (جنگ) برای کسب برتری و در مارکسیسم به قوانین تاریخ جنبه اقتصادی میدهند و می گویند: تاریخ گذشته و آینده بشر چیزی نیست جز تنازع یا مبارزه طبقات برای کسب برتری اقتصادی که ریشه هر دو نظر به فلسفه هیگل می رسد و هیگل نیز اساساً مقلد برخی فلاسفه قدیم چون افلاطون و غیره بوده است.

و طوری که در بخش (اول) ذکر آن رفت از آراء و اندیشه های کسانی مثل هراکلیتوس، افلاطون و ارسطو اثر و مایه گرفته اند.

وقایع زمان مارکس و رنج او از دیدن مصائب انسان های آن زمان، احساس او در باب نیاز مردم ستم زده به یک رسالت آرام بخش و کاشتن بذر امید و یقین به پیروزی در دل انسان ها، همه در هم ادغام شده و منظومه فلسفی بسیار پرشکوه مارکس را به وجود آورده اند که این مکتب پر جلال و جبروت از مکتب تقدس ماب افلاطون و هیگل هیچ چیز کم ندارد و می توان گفت که عالی تر از مکتب آن دو فیلسوف است.

در کتاب درس این قرن، تحت عنوان «انتقاد های اصلی به مارکسیسم» صفحه 52، مصاحبه ای «جیان کارلو بوزنتی» ژورنالیست ایتالی، از کارل ریموند پوپر می پرسد: «شما تکمیل بنیاد نقد خود را از مارکسیسم آغاز کردید، این کار را چگونه به انجام رساندید؟ پوپر پاسخ می دهد: «من مطالعه کتاب سرمایه (capital) را آغاز کردم و متوجه شدم که استدلال های اصلی آن بدین قرار است:

اول - گفته شده است: «نظام سرمایه داری را نمی توان اصلاح کرد بلکه تنها می توان آن را نابود کرد. دستیابی به یک جامعه بهتر در گرو نابودی نظام سرمایه داری است.

دوم - استدلال مربوط به افزایش بدبختی و فلاکت، این اندیشه که شرایط کارگران بدتر و بدتر خواهد شد، و به همین دلیل است که می باید نظام سرمایه داری را نابود ساخت.

در حالیکه در صد سال اخیر تجربه نشان داده است که نه در روسیه شوروی و نه در چین و جا های دیگر نظام کمونیستی به زندگی کاران و زحمتکشان نسبت به جوامع سرمایه داری چون انگلستان و ایالات متحده امریکا بهبود و برتری نیافته بلکه زندگی کارگران در جوامع سرمایه داری بدون انقلاب و خونریزی نسبت به جوامع سوسیالیستی بهتر شده و البته با مبارزه مسالمت آمیز و قانونمند با روش دیموکراسی در جهت بهتر شدن ادامه دارد.

سوم- گفته می شود یک استدلال بسیار جالب و بسیار مهم این است که نمی توان تک تک سرمایه داران را سرزنش کرد چون آنها خود قربانی این نظام هستند. یاد آوری این نکته حایز اهمیت است زیرا من دریافتم که کمونیست ها هیچ گاه آن را ذکر نمی کنند، آنها خود سرمایه داران را مورد سرزنش قرار می دادند و می کوشیدند نفرت علیه شخص آنها را بر انگیزند در حالی که مارکس گفته بود نظام سرمایه داری نظیر نوعی ماشین است که در آن سرمایه داران به اندازه کارگران اسپراند و نمی توانند کاری جز آنچه ماشین به آنها تحمیل می کند انجام دهند. مارکس عملاً این نظریه که سرمایه داران را آدم های بدی معرفی می کردند یعنی افرادی که شریانه قصد استثمار مردم را دارند، مارکسیسم عوامانه لقب داده بود. . .»

پاسخ این سوال ها را پوپر در کتاب دوجلدی تحقیقی خود به نام «جامعه باز و دشمنانش» به صورت منطقی و علمی داده است که در اینجا به نکات چندی از آن می شود اشاره نمود.

### **ظهور سوسیالیسم!**

در مانیفست کمونیست چنین آمده است: «اقتدار سیاسی که اصطلاح درستی بشمار می آید صرفاً قدرت سازمان یافته یک طبقه است از برای ستم کردن بر طبقه دیگر» در باره دولت انگلس میگوید: «حکومت یک نیروی باز دارنده ویژه است، در دست حاکمان برای زور گفتن برحکومت شوندگان»

لینن نیز تعریفی نظیر بدست میدهد و میگوید: «به عقیده مارکس حکومت حالتی است از برای استیلای طبقاتی، آلتی است از برای ستم کردن یک طبقه بر طبقه دیگر، مقصد آن ایجاد نظمی است از برای قانونی کردن و جاوید ساختن این ستم. . . . خلاصه حکومت صرفاً جزئی از ماشینی است که طبقه حاکم از برای تداوم مبارزه خود بکار می برد»

در این مورد پوپر می گوید: «مارکس، نهاد های قانونی و دولت را موظف بوظایفی میداند، اما بجای آنکه بگوید من چه میخوام و چه پیشنهاد های در باب این وظایف دارم می پرسد: «دولت چیست؟ نتایج نظریه مارکس در باب دولت کدام اند؟ به گفته مارکس: «مهمترین نتیجه آن است که سیاست و تمامی نهاد های قانونی و سیاسی و بالاخره کل مبارزات سیاسی هرگز اهمیت اولی را نخواهند داشت. سیاست ناتوان است. سیاست هرگز نمیتواند واقعیت اقتصادی را از بیخ و بن تغییر دهد. عمده ترین و شاید تنها وظیفه هر گونه فعالیت روشن گرانه سیاسی آن است که مواظبت کند تا تغییرات نمای قانونی و سیاسی با تغییرات در واقعیت اجتماعی یعنی با تغییرات در وسایل



تولید و در روابط بین طبقات همگام شوند و هر آینه که سیاست در پس این تغییرات تلو تلو یا کج و ج رفتار کند ناچار دشواریها پدید می آید و فقط به طریقی که گفته شد (انقلاب) میتوان از این دشواری ها در امان شد»

مارکس می گوید: «حزب کارگران نمیتواند با افعال خود سرنوشت توده های استثمار شده را بهبود بخشد ولی نبرد آن حزب وجدان طبقاتی را بیدار میکند و متعاقباً، آن طبقه را برای انقلاب آماده می سازد»

از دید پوپر: «این استدلال جناح چپ است. استدلال دیگر که از سوی جناح میانه رو عرضه میشود چنین است که در تاریخ بشر دوره هائی وجود دارد که نیروهای مخالف تقریباً توازن می یابند و در این دوره ها عمل سیاسی مستقیماً به کمک می آید. در یک چنین دوره ها جهد و قدرت سیاسی برای نیل کارگران به اصلاحات مهم نقشی قاطع دارند»

این نظر پوپر حقانیت خود را تا حدودی در جوامع سرمایه داری لیبرال با تمام عیب و نا عادلانه بودنش به ثبوت رسانده است یعنی در اثر مبارزات سندیکایی و با به کار گیری ریفورم ها و تغییراتی که در برنامه های اقتصادی سیاسی و اجتماعی به میان آمده است، کارگران و دهقانان ضرورت به مبارزه قهر آمیز و توصل به انقلاب را حس و درک نکرده اند و از همه مهم تر بی خبر از نتایج فلاکتبار و استبداد و استثمار بیرحمانه انقلاب روسیه، چین و جا های دیگر نیستند. و کار کران و زحمتکشان جوامع سوسیالیستی و سرمایه داری در یافته اند که آن حرف ها و شعار ها بیشتر سراب بوده تا واقعیت.

مگر طبق تیوری مارکسیسم گفته می شود، پس از انقلاب اجتماعی دولت در آغاز کار استبداد کارگری خواهد بود. اما این دولت کارگری به مجرد آنکه مقاومت بورژوازی را درهم شکند، لزوماً وظیفه خود را از دست میدهد، زیرا انقلاب کارگری بیک جامعه تک طبقه یعنی به جامعه بی طبقه منتهی می گردد و در این جامعه لزوماً استبداد طبقاتی منتهی میشود. بنا بر این دولت از هر گونه وظیفه عاری میشود و ضرورتاً نا پدید می گردد و به کلام انگلس: «دولت می پژمرد.» اما از نظر پوپر «نظریه مارکس در باب دولت درست نیست، بخصوص نظر او راجع به نا توانائی کل سیاست و همچنین نظر او در باره نظام مردم سالاری، همه نه تنها غلط و خطا هستند، بلکه خطای مهلک اند. باید اعتراف کرد که تجربه بس ترسناک و ملال انگیز در پس این نظریه های مهیب و بدیع نهفته است. مارکس از درک آینده ای که به پیش بینی آن سخت علاقه داشت، عاجز و ناکام ظاهر شد»

در باره نظام مردم سالاری که به اعتقاد مارکس پوششی می نمود بر روی استبداد بورژوازی، روایتی از اوضاع اجتماعی زمان وی بدست میدهند و این روایت کاملاً درست است، رویدادهای غم آلود آن زمان وی این روایت را تائید میکند. اما به قول پارکز وضع واقعی سرمایه داری آن زمان را به وجهی بسیار مختصر و منصفانه در دو جمله توصیف کرده است: «مزد های پائین، ساعات طولانی کار کردن کودکان بدان سان که مارکس پیش بینی می کرد خصایص دوران کهولت نظام سرمایه داری نبوده بلکه خصایص دوران طفولیت سرمایه داری بوده اند. واقعاً در دنیای امروز و بخصوص در جوامع غربی که جاپان نیز شامل آن است چنان تغییرات مثبت در وضعیت کار و حتی دوران بی کاری کارگران به وجود آمده که اصلاً با زمان مارکس قابل مقایسه نبوده و از کار اطفال خوش بختانه اصلاً خبری نیست.

### پیامبری مارکس و پیش گویی ظهور سوسیالیسم !

به نظر پوپر: «تاریخ پردازی اقتصادی روشی است که مارکس در تحلیل خود از تغییرات قریب الوقوع جامعه بشری بکار می برد، به عقیده او هر نظام خاص اجتماعی باید خود را منهدم کند و علت هم صرفاً این است که هر نظامی باید با انهدام خود نیروهای را به وجود آورد که سازنده تاریخ بعد باشد. گفته می شود اگر در نظام کلان مالکی یعنی فیودالیسم اندکی پیش از انقلاب صنعتی با دقت کافی تحقیق می شد، رد پای نیروهایی که در شرف انهدام کلان مالکی بودند بدست می آمد و مهمترین خصایص دوره بعدی یعنی دوره سرمایه داری در حیطه پیش بینی قرار می گرفتند. همین روال اگر گسترش نظام سرمایه داری به تحقیق در آید میتوان نیروهایی را که دست اندر کار انهدام آن نظام هستند، شناخت، و مهمترین خصایص دوره جدید تاریخی را که در افق رو به روی ما قرار دارد، پیش بینی کرد.

بر اساس این روش مارکس که اصول آن بسیار خلص فوقاً بیان شد، نیروهای بنیادی و ذاتی را که سرمایه داری به ضرب آنها منهدم یا متحول میگردد، باید در تحول وسایل مادی تولید جستجو

کرد. به مجرد کشف این نیرو های بنیادی پی جویی از تاثیر آنها بر روابط اجتماعی طبقات و بر نظام های قانونی و سیاسی امکان پذیر میشود. پیش گویی تاریخی مارکس را میتوان استدلال بسیار در چیده توصیف کرد. اما در کتاب سرمایه فقط مطالبی را که گام اول استدلال است به تفصیل در آورده است و در این گام قوای بنیادی و تاثیر آنها را بر روابط طبقاتی مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. و گام دوم منجر به این نتیجه گیری میشود که انقلاب اجتماعی گریز ناپذیر است. و گام سوم منتهی میشود به پیش گویی از ظهور جامعه بی طبقه، یا جامعه کمونیستی. مارکس از این دو گام اخیر در کتاب سرمایه فقط انگاره و یا چیزی خیال واره بدست داده است.»

### در رابطه به انقلاب اجتماعی!

اینکه مارکس پیش بینی نموده بود انقلاب کارگری زودتر از همه جا می باید در پیش رفته ترین کشور جهان مثل انگلستان صورت گیرد، لینن با استدلال های ظاهراً منطقی و تبلیغات عوام فریبانه می گفت، اگر تا کنون انقلاب در کشور پیشرفته انگلستان به وقوع نه پیوسته بدین معنا است که دولت مذکور با استفاده از استثمار مردمان مستعمرات از فشار استثمار بر کارگران داخل انگلستان کاسته است و لینن خلاف نظر مارکس در کتاب «دولت و انقلاب گفته، انقلاب اولتر باید در جای صورت گیرد که تضاد های گوناگون به اوج خود رسیده و حاد شده باشند و به این لحاظ روسیه را «اجاق تضادها» گفته است. و سر انجام لینن در روسیه عقب مانده و جنگ زده شکست خورده از جاپان، انقلاب را به راه انداخت.

پیشگویی از ساخت طبقاتی در نظام سرمایه داری، در این پیشگویی گفته میشود که به استثنای طبقه بورژوا و کارگر تمامی طبقات بخصوص طبقات متوسط، محکوم به فنا هستند و بعد به علت افزایش نزاع بین طبقه بورژوا و طبقه کارگر، آگاهی طبقاتی و اتحاد طبقه کارگر روبه افزایش می رود.

1 - آن گونه که مارکس و مارکسیست ها پیش گویی و حکم صادر نموده اند تجارب بیش از یک قرن در جوامع صنعتی نشان می دهد که نه تنها طبقه متوسط و اقشار خورد و بزرگ به سوی زوال و فنا نرفته اند بلکه از آنجائیکه در تمام جوامع صنعتی طبقه و یا قشر متوسط از لحاظ کمیت اکثریت جامعه را می سازد، لذا اساساً افراد و احزاب سیاسی دیموکرات به عنوان عامل تعیین کننده برای رسیدن به قدرت و راضی نگاه داشتن اکثریت افراد جامعه کوشیده اند خواست های همه و بلاخص قشر متوسط جامعه را در برنامه های انتخاباتی و راه و روش اصلی کاری خود مد نظر قرار دهند.

2 - مسأله آگاهی طبقاتی، از زمان مارکس تا کنون در هیچ کجای جهان دیده نشده که طبقه کارگر به چنان آگاهی طبقاتی رسیده باشد که از منافع فردی و فامیلی و ملی خود در جهت دفاع از منافع طبقه خود فکر و عمل کرده باشند. طبقه کارگر در میان خود هم منافع متفاوت و تفکر متفاوت دارند و کارگرانی هستند که به اصطلاح به سیستم ارسنو کراسی کارگران دیگری را استثمار می کنند و به نفع خود و صاحبان سرمایه با فشار بیشتر آنها را به کار بیشتر و مزد کمتر وا میدارند.

3- راجع به «اتحاد طبقه کارگر و اینکه گفته شده است: «رو به افزایش می رود» و شعار اینکه «کارگران جهان متحد شوید» اما چنین چیزی تا کنون عملاً تحقق نیافته و حتی کارگران با رشد تکنالوژی و روی کار آمدن سیستم انفورماتیک نه تنها تعداد آنها در جوامع پیشرفته جهان افزایش نیافته بلکه کاهش یافته و در همه جوامع پیش رفته بخش خدمات مثلاً کارمندان، دوکانداران، فروشندگان خورد و کوچک، معلمان و غیره اکثریت افراد را می سازند. از جانب دیگر در این سال ها کارگران جوامع مذکور در مخالفت با مهاجرت های کارگران جوامع عقب مانده و جنگ زده در کشور های خود شان بخاطر اینکه با استخدام ارزان تر کار، آنها خود کار شان را از دست ندهند و یا معاش شان پائین نیاید حتی به اعتراضات و تظاهرات خیابانی علیه مهاجرت رو آورده اند.

4 - در بخش پیشگویی روی داد نزاع ها و کشمکش ها، در این پیشگویی گفته میشود که دفع این نزاع ها بین کارگران و دولت امکان پذیر نیست و ناچار منتهی میگردد به انقلاب اجتماعی کارگری.

از نظر پوپر: «این موضع افراطی مارکس است که با کتاب سرمایه و با کل روال استدلال پیامبرگونه او سازگاری دارد. در کتاب سرمایه عمده ترین اصل اعتقادی او این است که میگوید:



دشمنی سرمایه دار و کارگر نسبت به یکدیگر لزوماً افزایش می یابد و هیچ مصالحه ای بین آن دو میسر نیست و نظام سرمایه داری اصلاح نمی پذیرد بلکه لامحال منهدم می گردد...»  
گفته می شود، براساس نظریه ثروت و نکبت فزاینده، حتمیت انقلاب اجتماعی را استخراج کرد. البته میتوان گفت اعتراضات و اعتصابات و تظاهرات خیابانی گریز ناپذیر هستند، اما چون نمیتوان به اتحاد طبقاتی و پدید آمدن آگاهبود طبقاتی در میان کارگران یقین کرد، اینگونه طغیان ها و اعتراضات را نمیتوان با انقلاب اجتماعی همسان گرفت. حتی در زمان حیات مارکس اصلاحاتی صورت گرفتند که برحسب نظریه او امکان پذیر نبودند. مارکس این اصلاحات را به چشم خود دید ولی هرگز به ذهن او خطور نکرد که آن اصلاحات و بهبود یافتن سهم و قسمت کارگران، خود رديه ای است بر نظر او. نظر تاریخ پردازانه و مبهم او در باره انقلاب اجتماعی سبب شد که این اصلاحات را پیش برده یا حتی آغاز انقلاب بشمار آورد.  
اما بالاخره مارکس بدین نتیجه رسید که در انگلستان به هر حال از انقلاب اجتماعی گریز ناپذیر ممکن است به یاری کار افزار های مسالمت آمیز و قانونی جلوگیری شود. اما او هرگز از این نکته هم غافل نماند که بگوید انتظار نداشتیم که طبقه حاکمه انگلستان بدون یک عصیان برده طلب به این انقلاب مسالمت آمیز و قانونی تن در میدهد.  
بلی مارکس باور نداشت که به صورت مسالمت آمیز تغییراتی بوجود آید که انقلاب صورت نگیرد. اما در اثر مارزات صنفی یا سندیکایی روز به روز به حقوق خود رسیده و انقلاب خونین نه تنها در انگلستان بلکه در جاپان امریکا، آلمان؛ فرانسه و جاهای دیگر نیز صورت نگرفته است.

#### پوپر این ابهام را در این دو اصطلاح خلاصه میکند!

«ابهام زور و عنف و ابهام تصرف قدرت، این دو ابهام هم در نظریه تاریخ پردازی ریشه دارند و هم در نظریه مارکس راجع به دولت. اگر دولت ذاتاً استبداد طبقاتی است پس از یکسو زور و عنف جایز است و از سوی دیگر تنها چاره کار عبارت خواهد بود از گذاردن استبداد کارگری به جای استبداد بورژوا. نگرانی و بیم زیاد از نظام مردم سالاری صوری صرفاً از فقدان آگاهی تاریخی حکایت میکند. از اینها گذشته بنا بر قول لینن نظام مردم سالاری یا دیموکراتیک فقط یک مرحله گذار در مسیر گسترش تاریخ است»

اما بر خلاف استدلال تاریخی مارکس و مارکسیست ها، در پیشرفته ترین کشور جهان یعنی حزب کمونیست ایالات متحده امریکا اکنون میگوید که نه تنها مدافع انقلاب نیست بلکه هیچ وقت مدافع انقلاب نبوده، پس مناسب است که چند جمله ای از برنامه بین الملل کمونیست (مدون بسال 1928) نقل شود «آنگاه پارکز، بند هائی از آن برنامه را نقل میکند که قسمتی از آن بدین قرار است: «تصرف قدرت توسط کارگران به معنی قبضه مسالمت آمیز دولت آماده شده بورژوازی از طریق اکثریت پارلمان نیست. . . تصرف قدرت . . . یعنی بر انداختن قهری قدرت بورژوازی و انهدام دستگاه دولت سرمایه داری است. . . و حزب در مقابل این وظیفه قرار گرفته که توده های کارگر را به حمله مستقیم بر دولت بورژوازی رهبری کند»

و آخرین بند مانیفست کمونیست چنین است: «کمونیست ها از پنهان کردن نظرات و هدف های خود عار دارند. آشکارا اعلام میکنند که هدف های آنان فقط با سرنگون ساختن قهری تمام شرایط موجود اجتماعی قابل حصول است. . . ما پیروان مارکس در صورتی که بتوانیم ترجیح میدهیم که یک حرکت مسالمت آمیز و مردم سالارانه بسوی سوسیالیسم در پیش گرفته شود، اما چون از لحاظ سیاسی واقع بین هستیم، این احتمال را پیش بینی میکنیم که بورژوا ها هنگامی که ما به کسب اکثریت آرا نزدیک شویم آرام نخواهند نشست. بلکه خواهند کوشید تا نظام مردم سالاری را منهدم سازند، در یک چنین مورد ما نباید شانه خالی کنیم باید به قول انگلس با آنان بجنگیم و قدرت سیاسی را بتصرف در آوریم، چون محتمل است یک چنین حرکتی پیش آید، پس ما باید کارگران را برای آن کار آماده سازیم، یعنی برای انقلاب کردن، اگر آماده نسازیم به داعیه یا هدف اساسی خود خیانت ورزیده ایم.»

مکتب های ایدئولوژیک دینی - مذهبی و فاشیسم یا کمونیسم و سوسیالیسم هرکدام بین انسان ها تفاوت قایل اند. مثلاً مکتب های دینی - مذهبی به دنبال انسان خاص پیغمبر و انسان خداگونه نجات بخش هستند تا به اصطلاح عدالت را برقرار کند، اما نتایج تاریخی نشان داده است که تا هنوز در هیچ کجا زمینه اقتصادی و اجتماعی، انصاف و عدالت و آزادی بر قرار نگردیده و در

هیچ کجای جهان آزادی و حقوق نسبتاً متعادل بوجود نیامده، این درست حتی در جوامع اسلامی دست و پا بریدن ها، گردن زدن ها و سنگسار زن کماکان وجود داشته است. ولی بدتر از آن مکتب فاشیزم در بین انسان ها به برتری نژادی معتقد است و برای مارکس و سوسیالیست ها انسان طراز نوین مطرح است در نتیجه عملاً بجای آزادی و عدالت استبداد آفرینند. در آلمان شاهد خشونت فاشیسم و در روسیه شاهد خشونت کمونیسم بودیم و هستیم. از آنجائیکه اساس مکتب لیبرالیسم معتقد به تعقل اجتماعی است، عدالت و آزادی را در برابر هم نمی شناسد، بلکه آزادی و عدالت را انضمام هم می داند و طرفدار تقسیم قدرت بوده، که هر فرد در اجتماع حق اعمال قدرت داشته باشد. البته به این دلیل که نا برابری اقتصادی و اجتماعی لازمه دینامیسم حرکت جامعه بوده و اگر جامعه بدون سلسله مراتب باشد، از حرکت متعالی باز می ماند. لذا لیبرالیسم بر حدود آزادی و همگرایی عمومی تاکید می ورزد و طرفدار معقول کردن نابرابری هاست. در سیستم لیبرالیسم حدود آزادی ها و حقوق اجتماعی و مدنی انسان از جانب نمایندگان انتخابی مردم بر طبق قانون تنظیم و تعیین می گردد. من نعیم بارز نگارنده این سطر شخصاً طرفدار نوع سیستم سوسیال دیموکراسی هستم ولی باور دارم که بدون لیبرالیسم ممکن نیست به سوسیال دیموکراسی رسید. باید نظام لیبرالیسم باشد تا سوسیال دیموکراسی و یا نوع دیگری سیستم بتواند به صورت آزاد و از طریق انتخابات در یک مدتی که قانون مشخص نموده باشد به حکومت و قدرت برسد. خلاصه این نوشته را به یک نقل قول از کارل ریموند پوپر به پایان می رسانیم: پوپر « می گوید: «قضیه آن نیست که ما به تفکر و تأمل بنشینیم، یک جهان خوش منظر را به غیب گوئی در آوریم و به ضرب و زور و تبلیغات و سایر وسایل غیر معقول و حتی با قهر و خشونت به زایش آن جهان مطلوب مدد رسانیم. چه بسی که مثلاً به کمک توسعه تکنالوژی و فناوری و با تکمیل روشی از برای مهندسی کم و بیش و مداخله مردم تا حدود زیادی اصلاحات در اوضاع و احوال زندگی ما میسر گردد. بنا بر این فقط از یک طریق میتوان به حصول جهان بهتر از این جهان دل بست و آن عبارت است از برنامه ریزی گام بگام برای نهاد هایی که ناظر بر آزادی و به خصوص ناظر بر رهایی بشر از شر و فقر باشند. پایان

نقدی از مارکس - مارکسیسم و نظری بر فیلسوفان دیگر!